



خواندن این متن مسئولیت دارد...

*زهرا جلیلی

بی دغدغه عبور کردن از خیابانهایی که دغدغه‌دیگریست عادت‌مان شده
کودک کار دیدن و دم بر نیابردن عادت‌مان شده و چه سخت عادتی...
عادتی که توام با مسئولیت است
دیدن کودک پاره‌پاره ای که تمام روز و تمام شب خیابانهای شهر را متر می‌کند که تو در آن
با ماشین آخرین سیستم خیابانها را به هوای دور دور می‌گذرانی مسئولیت دارد...
جناباقا... مسوول محترم...!
دیدن و شنیدن حرفهایی که بی توجه از کنار آن عبور می‌کنی مسئولیت دارد، شنیدن فریاد
خاموش مظلوم کوچکی که با پاره ای نان بیات شب را چاشت می‌کند و دم بر نمی‌آورد...
زمستان و سرمای سیاه را زنده پوش گذراندن دریغ از کلاه و گرمکن
و تو نگران قدیمی شدن مدل پالتوی تمام چرم همراه با پوست روباهت...
برخاستن از روی تختی که چوبش تمام گردو و رو اندازی از جنس گل برجسته‌دو رو...
و دیگری کنار جوی با رو اندازی از جنس کارتن و زیر اندازی از جنس آسفالت!
دیدن اینها و دانستن آنها مسئولیتی است دشوار...
بانوی محترم...
مسئول که شدی. مسئولیت که قبول کردی شنیدن فریاد رسایی که خاموش است و نادیده
گرفتن مسئولیت دارد.
سر بر در برف فرو بردن و وقت نگذاشتن برای مشکلات جامعه مسئولیت دارد...
برای همه شهروندانم مسئولیت دارد...
بانو خانم، جناب آقا، آقا زاده و خان زاده همشهری... مسئولیت، مسئولیت دارد

شهر من

امید فیوضی از امیریه شهریار

من از شهر فقر می‌آیم، من از طرح لبخند در آستانه رضایت یک دل با شما سخن می‌گویم
من از تلاش بی وقفه مردانی حرف می‌زنم که تنها دلخوشی شان یک شکم سیر و یک تکه
لباس ساده و تمیز است.
راه من از میان کودکانی می‌گذرد که پا برهنه توی زمین‌های خاکی دنبال توپ پلاستیکی
می‌دوند قلم من با جوهر ستایش از تحمل و بردباری زنانی می‌نویسد که بار سنگین مسئولیت خانه
را به دوش می‌کشند یا غرور نجابت شیر زنی را به تصویر می‌کشند که با داشتن دو فرزند دیالیزی
آستین همت را بالا می‌زند و تمامی راه پله‌های یک مجتمع مسکونی را نظافت می‌کند.
مهم نیست شهر من کجای این سرزمین قرار گرفته باشد. دل چرکینم از فریبکاری عده ای
اتو کشیده تحصیل کرده که هر سال با شعارهای تو خالی و تبلیغات زیبا مثل ملخها به شهر من
هجوم می‌آورند و باورهای ساده مردم شهرم را آفت زده می‌کنند.
شهری با بافت سنتی و اعتقادات مذهبی با رویش هرز گونه فساد... من از تلقین زهر آلود این
پرشش در ذهن جوانان شهرم می‌ترسم که هر روز، هر ساعت، هر ثانیه زیر فشارهای زندگی
در ذهنشان علت این شکاف را مرور می‌کنند.

میلااد دو نور

دنیا عباسیان

ای خوش آن روزی که به جهان آمد
و آسمان در استقبال از او خندید
و بیابان ملکه گلستان شد و شیطان
از هفت آسمان کوچید. رسولی که
چهار بار نامش در کتاب خدا آمده
و جهان از کلام وحیانی‌اش رنگ
معنا گرفته است .

ای خوش آن روزی که متبرک به
تولد نورانی اوست. آخرین رسولی
که صاحب بهترین نام است: "محمد"
و خوشتر باد آن روزی که با تولد فرزندش که صادق آل
محمد نام گرفته ، برکتی مضاعف یافته است. خجسته باد هفدهم ربیع، سالروز میلاد نبی
مکرم اسلام و ششمین اختر تابناک آسمان امامت.



قصه من....!

*مائده شیخی

قلم من قصه‌همه را نوشته جز خودم!
قصه من قصه لیلی و مجنون نیست...
قصه من قصه شیرین و فرهاد نیست...
قصه من عشق پرسوز و گداز نیست...
قصه من گرچه کوتاه گرچه تلخ افسانه نیست...
قصه من روزهای تلخ و شیرین زیادی داشت، روزهای شیرین کوتاه داشت اما به اشتباه... نگاه
پر محبت داشت اما به غلط...
قصه من جاده یک طرفه ای بود که تنها در آن قدم زدم بدون او، من مسافری را به اشتباه سوار
کردم، مسافری که هم مسیر من نبود، جاده ای دیگر داشت که باید می‌پیمود؛ قصه من نگاه
عاشقانه اش در خزان احساسم نبود، اشتباه تعبیر کردم لبخندش را، حرفهایش را، نگاههایش
را... قصه من اشتباهی بود، عشق من بار کجی بود که هرگز به مقصد نمی‌رسید، قصه من
لمس دستانش نبود که در حسرتش سوختم قصه من قلب بی قرارش بود که اشتباه تعبیرش
کردم؛ قلبش بی قرار بود اما نه برای من، نگاههایش خاص بود امانه برای من، لبخندش
عاشقانه بود ولی نه برای من!...
قصه من بی سر و صدا بود نه نوای عاشقانه داشت نه خنده‌های عاشقانه...
قصه من بعضی داشت و اشک که فقط گونه‌هایم را تر می‌کرد، نگاه من فقط حسرت
داشت، قصه من به اشتباه قصه من تعبیر شد قصه من، قصه او بود و دیگری...!

دویدن روی برگها

*محمد مهدی رحیمیان

درخت‌ها وقتی پاییز میشه شروع می‌کنن به
افتادن و برگهای زرد شهر رو قشنگ کی‌کنن.
دویدنهای روی برگها بعد از مدرسه، قدم زدن
زیر بارون، روزهایی که کم کم سرد می‌شن را
یادم می‌آید، من این پاییز را دوست دارم نه
پاییزی را که تنها روی برگها قدم بزنی، تنها
زیر بارون راه بری و وقتی هیچ کدام از رفیقات
نباشن... که اینطوری اصلا خوش نمی‌گذره
امیدوارم از رفیقاتون جدا نشین.
من امسال به یک مدرسه جدید رفتم...

خدای من

*رویا فیوضی از شهریار

دلگیرم خدای من
خسته ام
گاهی نباید اینقدر خوب باشی
نباید تا این حد مهربانی کنی
چرا سکوت کرده ای
مجازاتم کن
این بار روحم را فراموش کن
از جان خاکی‌ام مایه بگذار
جانی که به لب رسیده است
بس است
اینقدر مهربان نباش
مهربانی‌ات شرمنده ام می‌کند.

خدایا

*حسن یزدان پناهی — فسا

تو باشی یاورم من غم ندارم
خدایا باتو چیزی کم ندارم
درون جاده‌ها، شب، نیمه شبها
هراس از راه و پیچ و خم ندارم
انگیزه
بهاران را فرا خواندن تو هستی
حدیث گل بر افشاندن تو هستی
در این هنگامه کوچ پرستو
مرا انگیزه‌ماندن تو هستی